

گفت جریر آن قدر در شام ماند تا اهل شام در کار خود پای استوار کردند. جریر از این سخن خشمگین شد و به قرقسیا رفت. معاویه او را از قرقسیا فراخواند و جریر نزد او رفت.

و گویند که شرحبیل بن السمط^۱ الکندی معاویه را واداشت تا جریر را رد کند، زیرا از زمان عمر بن الخطاب میان آن دو اختلافی پدید آمده بود. قضیه از این قرار بود که عمر بن الخطاب شرحبیل را به عراق، نزد سعد بن ابی وقاص فرستاد تا همراه او باشد. سعد او را گرامی داشت و به خود نزدیک فرمود و این کار حسد اشعث بن قیس الکندی را برانگیخت بدان هنگام که جریر نزد عمر می آمد اشعث بن قیس او را واداشت که از شرحبیل بدگویی کند و او چنین کرد. عمر، شرحبیل را به شام فرستاد و این امر سبب کینه شرحبیل نسبت به جریر شده بود. چون جریر نزد معاویه آمد، شرحبیل، معاویه را به طلب خون عثمان واداشت.

علی (ع) در نخيله لشکرگاه زد و ابومسعود الانصاری را در کوفه به جای خود نهاد. عبدالله بن عباس با مردم بصره به او پیوست. معاویه نیز بسیج نبرد کرد. عمرو او را به نبرد ترغیب می کرد که سپاه علی (ع) اندک است و مردم بصره به خاطر کشتگانشان، کینه او را به دل دارند.

معاویه سپاه خود را تعبیه داد و برای عمرو و دو پسرش و غلامش و ردان علم‌هایی بست. علی (ع) زیاده‌النظر الحارثی را با هشت هزار مرد جنگی و شریح بن هانی را با چهار هزار نفر بر مقدمه بفرستاد، و خود از نخيله به مداین آمد. و مردان جنگی آنجا را نیز بسیج کرد و معقل بن قیس را با سه هزار مرد جنگی به موصل فرستاد تا در رقه به او برسد. علی (ع)، سعد بن مسعود الثقفی عموی مختار بن ابی عبیده را به امارت مداین گماشت و از آنجا حرکت فرمود. چون به رقه رسید. برای او پلی بستند تا از آب بگذرد. زیاد و شریح نیز که از حرکت معاویه آگاه شده بودند، از پی او روان شدند. بیم آن داشتند که مباد معاویه به آنان برسد و میان آنان و علی (ع) رود فرات فاصله باشد. این بود که به هیت بازگشتند و از فرات گذشتند و به علی پیوستند. و علی (ع) آنان را پیشاپیش خود قرار داد.

چون به سورالروم رسیدند، ابوالاعور السلمی با سپاهی از مردم شام با آن دو روبرو شد. آنان اندکی درنگ کردند تا خبر به علی برسانند. علی (ع)، مالک اشتر را با سپاهی روان داشت و فرمود تا آن دو را به سرداری دو جناح لشکر خود برگمارد. و گفت: دست به جنگ مبر تا من بیایم. نیز نامه‌ای به شریح و زیاد نوشت و آنان را به فرمانبرداری از مالک دعوت کرد. مالک باقی روز را نیز دست از جنگ برداشت تا ابوالاعور شامگاه حمله کرد و پس از ساعتی زد و خورد، از یکدیگر جدا شدند. بامداد روز دیگر، ابوالاعور به نبرد بیرون آمد. از یاران مالک، هاشم بن عتبة المرقال نیز بیرون آمد و تمام روز در نبرد بودند. اشتر، سنان بن مالک النخعی را به سوی ابوالاعور فرستاد و او را به مبارزه فراخواند. ابوالاعور از نبرد سربر تافت. شب بر دو سپاه پرده افکند و علی (ع) با سپاه خود، روز دیگر در رسید.

اشتر، پیش تاخت تا نزدیک معاویه رسید، علی(ع) نیز به او پیوست. معاویه، آب فرات را بر روی لشکر علی(ع) بسته بود و مردم از تشنگی شکایت می‌کردند. علی(ع) صعصعه بن صوحان را نزد معاویه فرستاد که ما به راه خود می‌رفتیم و قصد آن داشتیم که از جنگ با شما دست باز داریم تا حجت‌های خویش بگوییم، اما شما لشکر خود را به جنگ با ما تحریض کردید. اینک آب را به روی مردم بسته‌اید، نزد یاران خود کس بفرست تا به کناری روند تا ما نیز آب برداریم. پس از آن بنشینیم و در کارها بنگریم. اگر تو را سر آن است که بر سر آب بجنگیم تا هر که پیروز شد آب را در اختیار خود بگیرد، چنین می‌کنیم. عمرو بن العاص گفت: باید از سر آب کناری گیریم. عبدالله بن سعد ابن ابی سرح و ولید بن عقبه، گفتند: باید آب را از آنان بازداریم و زبان به دشنام گشودند. صعصعه نیز آنان را دشنام داد و بازگشت و معاویه، ابوالاعور را به بستن آب بر روی لشکر علی(ع) تأکید کرد و اشعث بن قیس، به فرمان علی(ع) برای تصرف فرات پیش تاخت و با اصحاب معاویه نبرد کرد. معاویه، یزید بن اسد الجلی القسری جد خالد بن عبدالله و پس از او عمرو بن العاص را بفرستاد تا ابوالاعور را یاری رسانند، علی(ع) نیز شیب بن ربیع و مالک اشتر را به یاری اشعث بن قیس فرستاد. اینان آب را در تصرف آوردند و خواستند سپاه معاویه را از آب منع کنند. علی(ع) آنان را از این کار بازداشت. و دو روز درنگ کرد.

علی آنگاه ابو عمرو بشیر بن عمرو بن محسن الانصاری و سعید بن قیس الهمدانی و شیب بن ربیع التمیمی را نزد معاویه فرستاد تا او را به فرمانبرداری فراخوانند. و این امر در اول ذوالحجه سال سی‌وشش بود. اینان بر معاویه داخل شدند. بشیر بن عمرو آغاز سخن کرد و بعد از حمد و ستایش پروردگار، زبان به موعظه‌های نیکوگشود و او را سوگند داد که جمع مسلمانان را پراکنده نسازد و خونی بر زمین نریزد. معاویه گفت: چرا این اندرزها را به دوست خود نمی‌دهی؟ بشیر گفت: او همانند تو نیست. او به سبب قرابت با رسول خدا و سابقه در اسلام، خلافت را از تو شایسته‌تر است. معاویه پرسید؟ اکنون چه باید کرد؟ بشیر گفت: بدانچه تو را می‌خواند، پاسخ گوی که دعوت او، دعوت به حق است. معاویه گفت: و از خون عثمان درگذریم؟ نه به خدا سوگند هرگز چنین نخواهم کرد، آنگاه شیب بن ربیع گفت: ای معاویه، تو طلب خون عثمان را پیش کشیده‌ای تا این جماعت سفیهان را به اطاعت خود فراخوانی. ما می‌دانیم که تو خود در یاری عثمان درنگ کردی تا امروز بتوانی چنین بهانه‌ای داشته باشی. از خدا بترس و از این کار بازایست و در تصاحب حق صاحبان حق پای می‌فشر. معاویه او را دشنام داد و گفت: بازگردید که میان ما و شما جز شمشیر هیچ نخواهد بود. شیب گفت: به خدا سوگند آن را بر تو فرود خواهیم آورد.

این گروه نزد علی(ع) بازگشتند و هرچه رفته بود، بگفتند. جنگ در تمام ماه ذوالحجه ادامه داشت بدین طریق که همواره گروهی از اینان با گروهی از آنان در نبرد بودند و از بیم هلاک و کشتار

بسیار از به هم خوردن دو سپاه عراق و شام کراهت می‌داشتند. چون محرم فراز آمد گفتگوهای صلح در پیوست تا امید به صلح ناچیز گشت. علی (ع)، عدی بن حاتم و یزید بن قیس الارجسی و شبت بن ربیع و زیاد بن خصفه را نزد معاویه فرستاد. عدی بعد از حمد و ستایش پروردگار سخن آغاز کرد و معاویه را به دخول در طاعت علی (ع) فراخواند تا میان دو فریق اتحادی پدید آید. گفت: و اکنون جز تو و آنان که با تو اند کسی نیست که با علی (ع) بیعت نکرده باشد. ای معاویه، بترس از اینکه به تو و یاران تو آن رسد که به اصحاب جمل رسید. معاویه گفت: گویی برای تهدید آمده‌ای نه اصلاح. ای عدی، میان ما فاصله بزرگی است. من فرزند حریم و از این تهدیدها بیم ندارم و تو از قاتلان عثمان هستی امید است که خداوند تو را به سبب آن بکشد. یزید بن قیس گفت: ما به سفارت نزد تو آمده‌ایم و از این رو است که جانب نیکخواهی و سعی در الفت و اتحاد را رها نمی‌کنیم. آنگاه فصلی مشیع از فضایل علی (ع) و شایستگی او به خلافت و مراتب تقوی و زهد او بیان داشت. معاویه پس از حمد و ستایش خداوند گفت: آن اکثریتی که مرا بدان فرا می‌خوانی، با ماست. اما در باب اطاعت از دوست شما، من وجهی نمی‌بینم. زیرا او خلیفه ما را کشته است. و خونیان را پناه داده است. و من، در صورتی که قاتلان عثمان را به دست ما دهد، با این همه دعوت طاعت و اتحاد را می‌پذیرم. شبت بن ربیع گفت: آیا خشنود می‌شوی که عمار را بکشی: گفت آری در عوض غلام عثمان! شبت گفت: آن وقت والله زمین و آسمان بر تو تنگ خواهد شد. معاویه گفت: اگر چنین است اکنون بر تو تنگ‌تر است. آنان از نزد معاویه بازگشتند و معاویه، با زیاد بن خصفه خلوت کرد و از علی (ع) به او شکایت کرد و خواست تا با عشیره اش به یاری او آید تا حکومت بصره یا کوفه را به او دهد. زیاد سر بر تافت و گفت: پروردگار من، راه را به من نموده است و من هرگز پشتیبان مجرمین نمی‌شوم، و برخاست. معاویه به عمرو بن العاص گفت: گویی یک قلب است که در سینه‌های همه می‌طپد.

معاویه، حبیب بن مسلمه و شرحبیل بن السمط و معن بن یزید بن الاخنس را نزد علی (ع) فرستاد. اینان بر علی داخل شدند. حبیب زبان به سخن گشود و پس از حمد و ستایش خداوند گفت: عثمان خلیفه‌ای بود هدایت یافته، به کتاب خدا عمل می‌کرد و در کارهایش به خدا رجوع می‌نمود. شما زندگی او را تحمل نتوانستید کرد و خواستار مرگ او بودید و او را کشتید. اکنون قاتلان عثمان را به دست ما بسیار، اگر تو او را نکشته‌ای. و از خلافت کناره بگیر، تا هر که را که خود مردم می‌خواهند برگزینند. علی (ع) گفت: تو را با این امور چه کار. خاموش باش که تو شایسته سخن گفتن در این مقوله نیستی. حبیب گفت: به خدا سوگند مرا به گونه‌ای خواهی دید که تو را خوش نیاید. علی (ع) گفت: تو کیستی؟ اگر نخواهی بر ما ابقاء کنی خداوند بر تو ابقاء نکند. برو و هر چه خواهی بکن. آنگاه خود سخن گفتن آغاز کرد و حمد و ثنای پروردگار به جای آورد و از هدایت یافتن مردم به محمد (ص) و خلافت شیخین و حسن سیرت آن دو سخن گفت: و گفت: دیدیم که آنان امر خلافت را به عهده

گرفتند و حال آنکه ما از آن دو به رسول خدا (ص) نزدیکتر بودیم ولی با آن دو مدارا کردیم و از حق خود چشم پوشیدیم. تا آنکه عثمان به خلافت نشست. مردم او را نکوهش کردند و کشتند. پس با من بیعت کردند. من نیز از بیم پراکنده شدن جمع مسلمانان ایشان را اجابت کردم. آن دو مرد (طلحه و زبیر) بیعت مرا شکستند و دوست شما (معاویه) به خلاف من برخاست و حال آنکه او، هیچگاه در اسلام سابقه‌ای چون سابقه من نداشته است. و من از اینکه شما به فرمان او گردن نهاده‌اید و اهل بیت پیامبران را رها کرده‌اید، در شگفتم و این شایسته شما نیست. من شما را به کتاب و سنت و معالم دین و نابود کردن باطل و زنده ساختن حق فرامی‌خوانم. گفتند: شهادت بده که عثمان مظلوم بود. علی (ع) گفت: من نه می‌گویم مظلوم بود و نه ظالم. گفتند: هر که چنین نگوید ما از او بیزاریم و برخاستند و برفتند. علی (ع)، این آیه را برخواند: *هَانِكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى... الخ* و به اصحاب خود گفت: مباد که اینان در گمراهیشان استوارتر از شما در حقتان باشند.

میان عدی بن حاتم و عامر بن قیس الحذرمی^۱ در باب گرفتن علم طی، نزاهی در گرفت. زیرا شماره یاران عامر از یاران عدی بن حاتم بیشتر بود. عبدالله بن خلیفه البولانی گفت: در میان ما کسی از عدی و پدرش حاتم برتر نیست و در اسلام هیچ کس برتر از عدی نیست. او با وفد خود، نزد رسول خدا (ص) آمد و در نخيله و قادسیه و مداین و جلولاء و نهاوند و تستر (شوشتر)، سردار قبیله طی بوده است. بدین سخن توافق میان دو طرف حاصل آمد و علم را به دست عدی دادند.

چون محرم به پایان آمد. علی (ع) فرمان قتال داد و سپاه خود را تعیین داد. و گفت: تا با شما نجنگیده‌اند با آنان منجنگید و چون به هزیمت شدند، فراریان را مکشید و مجروحان را به قتل نرسانید و از کس کشف عورت ننمایید و مثلثه نکنید و مال کسی را نگیرید و بر زنان متازید، هر چند شما را دشنام دهند که آنان از حیث جسم و جان ناتوانند. سپس آنان را به نبرد تحریض کرد و در حقشان دعا نمود. اشتر را فرمانده سواران کوفه نمود و سهل بن حنیف را فرمانده سواران بصره. و قیس بن سعد را بر پیادگان بصره و عمار بن یاسر را بر پیادگان کوفه فرماندهی داد. و پرچم به دست هاشم بن عتبّه بود و مسعر بن فدکی بر قاریان کوفه و بصره. معاویه نیز سپاه خود را تعیین داد: میمنه را به ذوالکلاع الحمیری و میسره را به حبیب بن مسلمه و مقدمه را به ابوالاعور سپرد. فرماندهی سواران دمشق را به عمرو بن العاص داد و فرماندهی پیادگانش را به مسلم بن عقبه المری. و ضحاک بن قیس را سپهسالاری تمام لشکر داد. مردانی از شام به مرگ بیعت کردند و خود را با عمامه‌ها بستند که توان گریزشان نباشد. و اینان پنج صف بودند.

روز اول صفر نبرد آغاز شد. اشتر، با سپاه کوفه و حبیب، با سپاه شام بیرون آمدند و همه روز را نبرد کردند. روز دوم، هاشم بن عتبّه و ابوالاعور السلمی و روز سوم، عمار بن یاسر و عمرو بن

العاص. جنگ این دو، جنگی سخت بود چنانکه عمار، عمرو بن العاص را از جای خود واپس نشانید. روز چهارم، محمد بن الحنفیه و عبدالله بن عمر بن الخطاب بیرون آمدند میانشان نبردی سخت درگرفت، عبدالله محمد را به نبرد تن به تن فراخواند. ولی علی (ع)، اسب تاخت و فرزند خود را فراخواند و خواست خود به نبرد با او پردازد، ولی عبدالله بازگشت. روز پنجم، عبدالله بن عباس و ولید بن عقبه نبرد کردند آن روز نیز نبردی سخت بود. روز ششم، بار دیگر نوبت به اشتر و حبیب رسید. این دو پس از قتالی خونین بازگشتند. علی (ع)، شب آن روز برای سپاه خود سخن گفت و آنان را به نبردی همگانی فرمان داد و گفت که شب را بیدار باشند و به تلاوت قرآن و دعا و تضرع پردازند و از خدا پیروزی خواهند و فردا با جدیت و حزم با دشمن رو به رو گردند.

سپاهیان علی (ع)، آن شب به اصلاح سلاح‌های خود پرداختند و علی (ع) خود، تا مادام که تعبیه لشکر پرداخت. و از قبایل لشکر شام پرسید و جای هر یک را بشناخت و گفت تا هر قبیله‌ای، در برابر قبیله خود که در لشکر شام است، بایستد. و هر قبیله که در شام همتایی ندارد، با قبایلی از شامیان که در عراق همتایی ندارند، رو به رو شود، مثلاً: بجیله را به لخم حوالت داد.

معاویه نیز با مردم شام بیرون آمد. روز چهارشنبه تمام روز نبردی سهمناک بود. آخر روز از هم جدا شدند. علی (ع) سیده دم روز پنجشنبه حمله را آغاز کرد. در میانه‌اش عبدالله بن بدیل بن و رقاء بود و بر مسیره‌اش عبدالله بن عباس و قاریان با عمار و قیس بن سعد و عبدالله بن زید. و هر گروه در زیر پرچم خود و در مرکز خود بود. علی (ع) در قلب، میان مهاجران و انصار ایستاده بود و بیشتر از انصار بودند نیز شماری از خزاعه و کتانه و در دوسویش، مردم کوفه و بصره.

معاویه، خیمه‌ای عظیم برافراشته بود و آن را با پارچه‌هایی پوشانده بود. اکثر مردم شام با او به مرگ بیعت کرده بودند. خیمه او را سواران دمشق دربر گرفته بودند. این بدیل از میمنه تاخت آورد و تا نیمروز نبرد کرد. او سواران خود را به جنگ تحریض می نمود و به خیمه معاویه روی آورد. مردانی که به مرگ با معاویه بیعت کرده بودند، نزد او آمدند، معاویه آنان را به سرداری حبیب روانه نبرد کرد، او بر میمنه مردم عراق حمله آورد، مردم عراق به هزیمت رفتند. چنانکه بیش از سیصد یا دویست نفر از قاریان با او نماندند. هزیمت آن تا نزد علی (ع) بازپس نشستند. علی (ع)، سهل بن حنیف را با مردم مدینه به یاری او فرستاد. جماعتی کثیر از مردم شام به پیشبازشان آمدند و آنان را از پیشروی بازداشتند. پس از جانب میسره، مضر بازپس نشست ولی ربیعہ پای فشرده. علی (ع) به طرف آنان اسب تاخت. احمر، غلام ابوسفیان سر راه بر او بگرفت، کیسان غلام علی (ع)، میان آن دو حایل شد، احمر او را به قتل آورد. علی (ع) چنگ در زره احمر الکند و او را به سوی خود کشید و بر زمین زد، چنانکه شانه و بازویش بشکست. سپس به ربیعہ نزدیک شد و آنان را به پایداری دعوت می کرد. و میانشان می گشت و ندا می داد: اگر به امیر المؤمنین در میان شما آسیبی رسد در میان اعراب رسوا می شوید. اشتر

سواره به جانب میمنه علی (ع) می‌رفت دید که رو در گریز نهاده‌اند. سخن علی (ع) را به گوش آنان رسانید که چیست که از مرگ که از آن گریزی نیست، به سوی زندگی ناپایدار می‌گریزند؟ سپس ندا داد که من اشترم. مردم برخی نزد او باز گشتند. پس افراد قبیله مذحج را ندا داد آنان به جنگ درایستادند و خود، آهنگ سپاه شام نمود. قریب به هشتصد تن از جوانان همدان به مقابله او آمدند. از ایشان در آن روز، یازده رئیس و صد و هشتاد تن از مردم دیگر کشته شدند و اشتر به سوی میمنه تاخت آورد. واپس نشستگان بازگشتند و جنگ سخت شد و شکست در لشکر شام افتاد و آفتاب زرد لشکر شام تا نزد معاویه به هزیمت شد. ابن بدیل با دویست یا سیصد تن از قاریان که گویی به زمین چسبیده بودند، دلیری‌ها نمودند، چون مردم شام عقب نشستند و اینان یاران خود را دیدند از علی (ع) پرسیدند، گفته شد علی (ع) در میسره می‌جنگد. ابن بدیل گفت: پیش بتازیم. اشتر او را نهی کرد ولی او به جانب معاویه تاخت آورد. گروهی که با او به مرگ بیعت کرده بودند، چون کوه گردش را گرفته بودند. ابن بدیل کشته شد و از اصحاب او نیز گروهی کشته شدند و دیگران مجروح بازگشتند و مردم شام از پی‌شان روان شدند. اشتر گروهی را به یاری ایشان فرستاد تا از آن تنگنا رهایی یابند و به نزد او رسیدند. اشتر با افراد قبیله همدان و جماعتی از مردم دیگر، حمله آغاز کردند و شامیان را از مواضعشان دور کردند تا به آن دسته از سپاهیان رسیدند که خود را با عمامه‌ها بسته بودند و از معاویه دفاع می‌کردند. آنگاه حمله‌ای دیگر کرد و چهارصف را درهم ریخت تا آنجا که معاویه، اسب خواست و بر آن سوار شد. از آن میان، عبدالله بن ابی‌الحصین الازدی در میان قرائی که با عمار بودند، به نبرد بیرون آمد و جنگی سخت کرد. عقبه بن حیب النمیری به شوق مرگ، با برادران خود، به میدان تاخت و جنگید تا کشته شد. آنگاه شمر بن ذی‌الجوشن، از لشکر علی (ع) بیرون آمد، ادهم بن محرز الباهلی با شمشیر به صورتش زد، شمر بر ادهم حمله آورد و او را بکشت. و قیس بن المکشوح که علم بجیله را در دست داشت، به میدان تاخت و جنگید تا کشته شد و علم را دیگری به دست گرفت. چون علی دید که میمنه اصحابش در جایگاه‌های خود قرار گرفت و دشمن از برایشان پس نشست، نزد آنان رفت و آنان را بستود و بار دیگر آنان را به نبرد دعوت نمود. یاران علی (ع) نبردی جانانه را آغاز کردند و از هر دو جانب دلیران هم‌اورد می‌طلبیدند. قبایل طی و نخع پیش تاختند و افراد قبایل حمیر از میمنه لشکر شام آهنگ میدان کردند. ذوالکلاع همراه با عبیدالله بن عمر بن الخطاب، پیش آمدند. افراد قبیله ربیع از میسره لشکر عراق که سردار آن عبدالله بن عباس بود به مقابله برخاستند. جمعی از سست‌دلان ربیع بگریختند و جمعی در نبرد پای فشردند، عاقبت روی در هزیمت نهادند. در این حال مردان عبدالقیس به آنان پیوستند و بر حمیر حمله کردند، ذوالکلاع و عبیدالله بن عمر، کشته شدند. شمشیر عبیدالله که از آن عمر بود، به دست قاتل او افتاد. چون معاویه عراق را در قبضه تصرف آورد، آن شمشیر را از او بستند. آنگاه عمار بن یاسر آهنگ نبرد کرد و گفت: بار خدایا، من امروز هیچ کاری

که پسندیده‌تر از نبرد با این فاسقان باشد، انجام نخواهم داد. سپس ندا داد: چه کسی خشنودی پروردگارش را می‌خواهد و به مال و فرزند خود بازگشتی ندارد؟ جماعتی گرد او جمع شدند. عمار گفت: ایان به جنگ ما برخاسته‌اند تا انتقام خون عثمان را از ما بستانند، اما در دل چیز دیگری دارند و این دام فریب است که برنهاده‌اند. سپس به جنگ روان شد در صفین از هر وادی که می‌گذشت جماعتی از صحابه، بدو می‌پیوستند. عمار به سوی هاشم بن عتبّه که پرچم را در دست داشت، پیش آمد. و در برابر عمرو بن العاص قرار گرفت و گفت: ای عمرو دین خود را به حکومت مصر فروختی. مرگ بر تو باد. عمرو بن العاص گفت: من به طلب خون عثمان برخاستم. عمار گفت: شهادت می‌دهم که تو از اینگونه سخنان که هیچگاه برای رضای خدا نبوده است، فراوان گفته‌ای. میانشان از اینگونه، سخنان بسیار رفت. تا آنجا که حدیث رسول خدا (ص) در میان آمد که عمار را گروه باغی خواهند کشت. چون عمار کشته شد، علی (ع) حمله کرد و قبایل ربیع و مضر و همدان نیز حمله کردند، حمله‌ای سهمناک. هیچ صفی از صفوف لشکر شان نبود جو آنکه در آن شکست افتاد، تا به معاویه رسید. علی (ع) معاویه را ندا داد: چرا مردم میان من و تو کشته شوند؟ بیا تا داوری نزد خدای بریم هر یک از ما هم‌اورد خود را بکشد، کار بر او قرار گیرد. عمرو بن العاص گفت: علی (ع) با تو عادلانه سخن می‌گوید. معاویه گفت: اما تو عادلانه سخن نمی‌گویی. در این روز جماعتی از اصحاب علی (ع) اسیر شدند ولی معاویه آنان را آزاد کرد علی (ع) نیز اسیران سپاه شام را آزاد نمود. علی (ع) به فوجی از مردم شام گذشت که همچنان استوار ایستاده بودند. پسر خود محمد بن الحنفیه را بفرستاد تا آنان را پراکنده ساخت. عبدالله بن کعب المرادی از یاران علی (ع) زخم برداشت و بیفتاد، اسود بن قیس بر او گذشت. عبدالله که هنوز جانی در تن داشت او را به پرهیزگاری برای خدا و نبرد همراه علی (ع) وصیت کرد و گفت: سلام مرا به علی برسان و بگو در نبرد پیش برو تا میدان نبرد را پشت سر خود قرار دهی، زیرا هر که امشب را به صبح رساند درحالی که میدان نبرد پشت سر او باشد، او پیروز است. دو جانب در این شب تا بامداد نبرد کردند. شب جمعه بود و به لیلۃ‌الهریر معروف است. علی (ع) میان افواج سپاه خود می‌گشت و آنان را به پیشروی تحریض می‌کرد. چون صبح شد، همه میدان نبرد پشت سر او قرار گرفته بود. روز جمعه آغاز گردید. اشتر در میمنه بود و ابن عباس در میسر و هر دو سپاه سرگرم کشتار. اشتر خود بر نشست و مردم را به حمله فراخواند و پیش تاخت تا پرچمدار سپاه خصم را بکشت. علی (ع) نیز مردانی به یاری او فرستاد. چون عمرو بن العاص دلاوری‌های مردم عراق را دید، از کشته شدن یاران خود بیمناک شد، به معاویه گفت: به مردم خود بگوی قرآن‌ها را بر نیزه کنند و بگویند: کتاب خدا میان ما و شما حاکم باشد. اگر چنین کنند از آسیب این جنگ در امان باشیم و اگر بعضی اطاعت کنند و بعضی سرپیچی، میانشان افتراق افتد و این افتراق راحت ماست. لشکر شام چنین کرد، لشکر علی (ع) گفت: باید به کتاب خدا پاسخ گوئیم. علی (ع) گفت: ای بندگان خدا، شما بر حق

هستید به نبرد با دشمن ادامه دهید، معاویه و ابن ابی معیط و حیب و ابن ابی سرح و ضحاک را من بهتر می‌شناسم. اینان اصحاب دین و قرآن نیستند. از کودکی اینان را تا سالمندی‌شان می‌شناسم. در ایام کودکی، شریترین کودکان و در سالمندی، شریترین سالمندان بوده‌اند. وای بر شما. این قرآن‌ها را جز برای فریب شما بر نیزه نکرده‌اند. گفتند: نمی‌توانیم که ما را به کتاب خدا خوانند و پاسخ نگوییم و نپذیریم. علی (ع) گفت: به خدا سوگند ما با اینان می‌جنگیم تا به کتاب خدا ایمان آورند زیرا کتاب خدا را به یکسو افکنده‌اند. مسعربن فدکی التمیمی و زیدبن حصین الطائی که بعداً در شمار خوارج درآمدند گفتند: یا علی (ع)، به حکمیت کتاب خدا گردن نه والا همه شما را تسلیم آنان می‌سازیم یا با تو آن خواهیم کرد که با عثمان بن عفان کردیم. علی (ع) گفت: اگر از من فرمان می‌برید، نبرد کنید و اگر نافرمانی می‌کنید، هرچه خواهید بکنید. گفتند: کس بفرست و اشتر را که سرگرم نبرد است فراخوان. علی زیدبن هانی را از پی اشتر فرستاد. اشتر از آمدن سربرافت و گفت: امید است که خداوند مرا به پیروزی برساند. چون زید سخن اشتر بازگفت، ناگهان فریاد به ناسزا برداشتند. و علی (ع) را گفتند: تو اشتر را به قتل فرمان داده‌ای. کس بفرست تا نزد تو بازگردد و گرنه از تو کناره می‌گیریم. علی (ع) گفت: وای بر تو ای زید، بگو اشتر بازگردد که فتنه بالا گرفته است. اشتر چون پیام علی (ع) بشنید، گفت: آیا برای این قرآن‌ها که بر نیزه افراشته‌اند؟ گفت: آری. گفت: می‌پنداشتم که گروهی به دام مکر افتد. چگونه اینان را رها کنیم و بازگردیم که پیروزی در دست ماست. زید گفت: دوست داری که تو پیروز شوی و امیرالمؤمنین را به دشمنش تسلیم کنند، یا بکشندش؟ اشتر بازگشت و زبان به سرزنش آن قوم گشود و گفت: اندکی مرا مهلت دهید که من پیروزی را حس می‌کنم. و باز زبان به ملامتشان گشود. گفتند: ای اشتر، ما را رها کن. ما برای خدا نبرد می‌کردیم. اشتر گفت: نه، شما را فریب دادند و شما فریب خوردید. پس میانشان گفتگوها در گرفت و زبان به دشنام یکدیگر گشودند. علی بر آنان بانگ زد و خاموش شدند.

اشعث بن قیس علی (ع) را گفت که مردم به دعوت آنها به حکم قرآن راضی هستند. اگر خواهی من نزد معاویه می‌روم تا بیرسم که چه می‌خواهد؟ گفت: چنین کن. اشعث نزد معاویه آمد و گفت: چرا قرآن بر نیزه کرده‌اید؟ گفت: تا ما و شما به آنچه خداوند در کتاب خود حکم می‌کند، بازگردیم. شما مردی را که قبولش داشته باشید، بفرستید، ما نیز مردی را بدین صفت می‌فرستیم، می‌خواهیم آنان با خدا عهد کنند که برحسب کتاب خدا عمل کنند و از کتاب خدا تجاوز نکنند. آنگاه آنان هرچه گفتند، ما پیرو آن خواهیم بود. اشعث گفت: حق همین است. و نزد علی (ع) بازگشت و علی مردم را خبر داد. مردم گفتند: بدین امر راضی هستیم و پذیرفتیم. مردم شام عمرو بن العاص را برگزیدند. اشعث و آن گروهی که در شمار خوارج درآمدند، گفتند: ما ابو موسی را برگزیدیم. علی (ع) گفت: من او را قبول ندارم. اشعث و زیدبن الحصین و مسعربن فدکی گفتند: جز او نخواهیم.

علی گفت: من به او اطمینان ندارم. او از من جدایی گزیده و مردم را از اطراف من پراکنده ساخته و از من گریخته بود تا او را پس از چند ماه امان دادم. گفتند: نه، ما مردی را می‌خواهیم که نه با تو خویشاوندی داشته باشد نه با معاویه. علی (ع) گفت: اشتر را اختیار می‌کنم. گفتند: این آتش را در روی زمین چه کسی جز اشتر برافروخته است؟ علی (ع) گفت: پس هر چه خواهید بکنید. نزد ابوموسی کس فرستادند. او از جنگ کناره جسته بود. گفتند: دو جانب صلح کردند. ابوموسی گفت: الحمدلله گفتند: ترا حکم ساخته‌اند. گفت: انالله و انالیه راجعون. ابوموسی به لشکرگاه علی (ع) آمد. احنف بن قیس از علی (ع) خواست که او را با ابوموسی همراه سازد، اما مردم امتناع کردند. عمرو بن العاص نزد علی (ع) آمد تا قضیه را در حضور او بنویسند. بعد از بسم‌الله نوشتند: این چیزی است که اتفاق می‌کند بر آن امیرالمؤمنین... عمرو بن العاص گفت: او امیر ما نیست. احنف گفت من این کلمه را محو نمی‌کنم که آن را بدشگون می‌دانم و مدتی از نوشتن دست برداشت. اشعث گفت: آن کلمه را بزدای. علی (ع) گفت: الله اکبر. و حکایت روز حدیبیه را بیان کرد که با رسول خدا نیز چنین ماجرای رفته بود. عمرو گفت: سبحان الله، ما به کفار شبیه هستیم و حال آنکه ما از مؤمنانیم. علی (ع) گفت: ای پسر نابغه، از چه زمان یار فاسقان و دشمن مؤمنان نبوده‌ای؟ عمرو گفت: به‌خدا سوگند از این پس با تو در هیچ مجلسی نخواهم نشست. علی (ع) گفت: امید می‌دارم که مجلس من از تو و امثال تو پاکیزه بماند. و پیمان‌نامه را نوشتند، مبنی بر آنکه طرفین به حکم خدا و کتاب او گردن نهند، از آغاز تا انجام آن. و آن دو، دوتن را برای این حکمیت برگزیدند، یکی ابوموسی عبدالله بن قیس و دیگری عمرو بن العاص و اگر چیزی در کتاب خدا نیافتند، سنت عاقله جامعه غیر المفرقه حکم قرار گیرد.

آن دو حکم از علی (ع) و معاویه و لشکر آنان پیمان‌های مؤکد گرفتند که به آنان و خانواده‌هایشان آسیبی نرسد و بر هر چه حکم می‌کنند، یاور آنان باشند. از حکمان نیز پیمان گرفتند که در کار سستی و تملل نکنند. و نیز قضاوت را تا ماه رمضان به تعویق اندازند و اگر باز هم بخواهند آن را به تأخیر اندازند، می‌توانند. و نیز مکان این قضاوت باید جایی میان عراق و شام باشد مردانی از هر دو جانب که در مجلس حاضر بودند با خط خود در ذیل آن نام خود را نوشتند. اشتر حاضر نشد نامش را در ذیل عهدنامه بنویسد. اشعث با او به مجادله پرداخت و اشتر پاسخ‌های درشت داد و یکدیگر را تهدید کردند.

در سیزدهم ماه صفر سال سی و هفت هجری بود که این عهدنامه نوشته شد. و قرار بر این نهادند که علی (ع) در ماه رمضان به مکان حکمیت آید، یا در دومة الجندل یا اذرح. در این حال بعضی از لشکریان علی (ع) نزد او آمدند و به قتال تحریض کردند. علی (ع) گفت: بعد از آنکه رضا داده‌ایم، نمی‌توانیم بازگردیم و پس از آنکه اقرار کرده‌ایم، نمی‌توانیم آن را دیگرگون کنیم. مردم از صفین بازگشتند، علی (ع) نیز بازگشت.

فرقه حروریه با این حکمیت مخالفت ورزیدند. سپاه علی (ع) از راهی جز آن راه که به صفین آمده بودند، بازگشتند، تا بر نخیله گذشتند و خانه‌های کوفه را دیدند. علی (ع) بر قبر خباب بن الارت گذشت. او بعد از بیرون آمدن علی (ع) از کوفه، از دنیا رفته بود، ایستاد و برای او آمرزش خواست. سپس به کوفه داخل شد، از خانه‌ها صدای گریه شنید. گفتند: زنان برای کشتگانشان می‌گریند. علی (ع) برای کشتگان رحمت و آمرزش خواست. و همواره ذکر خدا می‌کرد تا به قصر داخل شد. خوارج با او به کوفه درنیامدند. اینان دوازده هزارتن بودند که به حروراء رفتند و در آنجا نزول کردند و شبت بن ربیع التمیمی را فرمانده جنگ و عبدالله^۱ بن الکواء الیشکری را امیر نماز کردند، و گفتند: بیعت برای خدای عزوجل و امر به معروف و نهی از منکر و پس از فتح کارها با شورا. و به مردم گفتند: شما می‌گویید با علی (ع) بیعت کرده‌ایم و با کسی که او دوست باشد، دوست هستیم و با کسی که او دشمن باشد، دشمن. مردم شام هم با معاویه چنین بیعت کرده‌اند که چنان کنند که او دوست دارد و از هر چه او ناخوش دارد، اعراض ورزند، پس هیچ‌یک از شما برحق نیستید. زیاد بن النضر به آنان گفت: به خدا سوگند که ما با علی (ع) بر کتاب خدا و سنت پیامبرش، بیعت کرده‌ایم ولی چون شما با او راه خلاف پیش گرفتید، شما در زمره اهل ضلالت جای گرفتید و ما در شمار اهل حق.

آنگاه علی (ع) ابن عباس را نزد آنان فرستاد و گفت: با آنان محاوره مکن تا من بیایم. ولی ابن عباس، در محاوره با آنان صبر نتوانست و گفت: چرا به مسئله حکمین مخالفت می‌ورزید و حال آنکه خداوند در باب اختلاف زن و شوهر به حکمیت فرمان داده. در مورد اختلاف یک امت چگونه جایز نباشد؟ گفتند: اینجا جای رأی و قیاس نیست. بلکه این چیزی است که خداوند حکم آن را برای مردم تعیین کرده و باید آن را اجرا نمود، چون حکم در باره زناکار یا دزد. ابن عباس گفت: خدای تعالی می‌گوید: «و عادل از شما در باب آن حکم می‌کند» گفتند: کار صید و زناشویی با امری که ریختن خون مسلمانان را دربر دارد، فرق دارد. سپس گفتند: ما دیروز با عمرو بن العاص می‌جنگیدیم، اگر او عادل بود، به چه جهت با او می‌جنگیدیم؟ و اگر عادل نبود، به چه جهت او در حکمیت تعیین شده است؟ شما در امر معاویه و یاران او، دو مرد را حکم قرار داده‌اید و حال آنکه خداوند تعالی چنین قرار داده که باید با آنان نبرد کرد تا به راه راست بازگردند. و شما میان خود صلحنامه نوشتید، و حال آنکه خداوند از آن وقت که سوره براءت نازل شده نوشتن صلحنامه را میان مسلمانان و کافران ممنوع داشته است. پس علی (ع) به خیمه یزید بن قیس آمد و می‌دانست که خوارج از او نظر خواهند خواست. در آنجا دو رکعت نماز به جای آورد و او را به حکومت اصفهان و ری فرستاد و خود نزد خوارج رفت درحالی که عبدالله بن عباس در مجلسی نشسته یا آنان گفتگو می‌کرد. علی (ع) پرسید: زعمیم شما کیست؟ گفتند: ابن الکواء. علی (ع) از او پرسید: این خروج را چه معنی است؟ گفت: به سبب حکمیت،

در روز صفین. علی (ع) گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، می‌دانید که این حکمیت رأی من نبود، بلکه رأی شما بود و من شرط کرده‌ام که حکمین به حکم قرآن داوری کنند. اگر چنین کردند که بحثی نیست و اگر چنین نکردند ما به حکمشان گردن نخواهیم نهاد. گفتند: آیا حکمیت چندتن در باب خونهای مسلمانان که بر خاک ریخته شده عادلانه است؟ علی (ع) گفت: ما قرآن را حکم قرار داده‌ایم و چون قرآن حرف نمی‌زند، مردان از آن سخن می‌گویند. گفتند: چرا مدت نهاده‌اید؟ علی (ع) گفت: شاید در این مدت این جماعت به خود آیند. پرسیدند، اکنون چه کنیم؟ علی (ع) گفت: به شهر خود بازگردید. شش ماه درنگ می‌کنیم تا مالی فراهم آریم و سپاه به تن و توش آیند، آنگاه با دشمنان خود بسیج کارزار می‌کنیم. خوارج تا آخرین نفر به شهر بازگشتند.

خبر از حکمین

چون آن مدت به پایان آمد و نوبت به حکمیت رسید، علی (ع) ابوموسی الاشعری را با چهارصد مرد به سرداری شریح بن هانی الحارثی بفرستاد. عبدالله بن عباس هم برای نماز با آنان بود، علی (ع) شریح را سفارش کرد که عمرو را موعظه کند. چون عمرو، مواعظ علی (ع) را از زبان شریح شنید، گفت: از چه وقت دیده‌ای که من گوش به اندرز علی (ع) سپرده باشم یا به رأی او در کاری عمل کرده باشم؟ شریح گفت: چرا باید اندرز سرور مسلمانان را نشنوی؟ و میانشان سخن‌ها رفت و شریح خاموش گردید. معاویه نیز عمرو بن العاص را با چهارصدتن از مردم شام روانه داشت. این دو گروه در اذرح - از دومة الجندل - به یکدیگر رسیدند. اصحاب عمرو از اصحاب ابن عباس فرمانبردارتر بودند، چنانکه هرگز از او نمی‌خواستند که از مفاد نامه‌های معاویه که به او می‌نوشت آنان را آگاه سازد. و حال آنکه، مردم عراق از ابن عباس می‌پرسیدند و گاه نیز به او تهمت می‌زدند. عبدالله بن عمر و عبدالرحمان بن ابی‌بکر و عبدالله بن الزبیر و عبدالرحمان بن الحارث بن هشام و عبدالرحمان بن یغوث الزهری و ابوجهیم بن حذیفه العدوی و مغیره بن شعبه و سعد بن ابی‌وقاص - با وجود مخالفتش - نیز در مجلس حکمیت حاضر بودند. گویند سعد بن ابی‌وقاص از اینکه در آن مجلس حضور یافته بود، پشیمان شد و به کفارة آن، از بیت‌المقدس احرام عمره بست.

چون دو حکم اجتماع کردند، عمرو به ابوموسی گفت: آیا می‌دانی که عثمان مظلوم کشته شد و معاویه و قومش اولیاء خون او هستند؟ گفت: آری. گفت: پس چه چیز تو را از معاویه باز می‌دارد و حال آنکه می‌دانی که او از قریش است؟ اگر سابقه او در اسلام کمتر است حسن سیاست او آن را جبران می‌کند. او برادرزن رسول خدا و کاتب او و یار او بود. و اکنون هم به طلب خون عثمان برخاسته است. و عثمان نیز به کنایه، او را به جانشینی برگزیده. ابوموسی گفت: ای عمرو از خدا بترس، تو خود می‌دانی که این کار به شرف و حسب راست نیاید بلکه از لوازم آن، دین و فضیلت است. اگر به شرف و

حسب بود. خاندان ابرهه بن الصباح اولی بودند. هرچند اگر بنا بر آن باشد که خلافت را به برترین فرد قریش داد، من علی بن ابی طالب (ع) را برمی‌گزیدم. اما این که گفتمی که معاویه ولی خون عثمان است، پندارم تا مهاجرین اولین هستند، این کار حق معاویه باشد. اما در باب سخن کنایه آمیز عثمان در خلافت او، پس اگر عثمان خود از حکومت بیرون رفته بود، من او را به حکومت اختیار نمی‌کردم. من در حکم خدا رشوه نمی‌دهم. آنگاه او را به خلافت عبدالله بن عمر دعوت کرد. عمرو گفت: چرا فرزند مرا نمی‌گویی با آنکه او را نیک می‌شناسی. ابوموسی گفت: او مرد صادقی است ولی تو او را در فتنه غرقه ساخته‌ای. عمرو بن العاص گفت: این خلافت کار کسی است که از برندگی و دانایی بهره‌مند باشد و در پسر عمر، چیزی از غفلت هست. و عبدالله بن الزبیر که در آن مجلس بود، او را متوجه سخن خود کرد، عمرو گفت: من در این باب به کسی رشوت نخواهم داد. ابوموسی گفت: عرب پس از این همه زد و خورد کارش را به دست تو سپرده است، بار دیگر آنان را به فتنه می‌فکن. عمرو گفت: بگو چه باید کرد؟ و ابوموسی گفت: من معتقدم آن دو مرد را خلع کنیم و کار را به شورا واگذاریم. تا مسلمانان خود، هر که را که خواهند به خلافت بردارند. عمرو گفت: من نیز این رأی را می‌پسندم.

سپس روی به مردم کردند - و آنان همچنان منتظر رأی بودند و رسم عمرو چنان بود که تقدم در سخن را به ابوموسی می‌داد به خاطر سن او که بیشتر بود و نیز به سبب مصاحبت او با رسول خدا (ص). پس گفت: ای ابوموسی: بگوی ما در رأی اتفاق کرده‌ایم. ابوموسی گفت: ما راهی یافته‌ایم که امید است امور امت با آن به صلاح آید. ابن عباس گفت: وای بر تو، پندارم که تو را فریب داده است. بگذار تا او پیش از تو برای ما سخن گوید: ابوموسی ابا کرد و گفت: ای مردم ما در کار این امت نگرستیم و از آنچه بر آن اتفاق کرده‌ایم، هیچ راهی بهتر نیافتیم و آن این است که علی (ع) و معاویه را هر دو خلع کنیم و مردم هر که را خواستند، به خلافت برگزینند. من هر دو را خلع کردم. اکنون هر که را که می‌دانید شایسته این مقام است، اختیار کنید.

عمرو گفت: این مرد یار خود را خلع کرد من نیز او را خلع کردم چنانکه او خلع کرده است معاویه را اثبات می‌کنم او ولی خون عثمان است و از هر کس به مقام او سزاوارتر. پس عبدالله بن عباس و سعد بن ابی وقاص زبان به ملامت ابوموسی گشودند. ابوموسی گفت: من چه کنم، فریب داد و ملامتگران را به عمرو حواله کرد. و گفت: ای عمرو، خداوند در هیچ کاری تو را موفق نگرداند مرا فریب دادی و مرتکب فجور گشتی. شریح به عمرو حمله کرد و تازیانه‌ای چند بر او نواخت. عبدالله بن عمر نیز او را بزد. مردم میانشان حایل شدند. ابوموسی به مکه رفت و عمرو بن العاص روانه شام شد و به خلافت بر معاویه سلام کرد. ابن عباس و شریح نزد علی (ع) آمدند و به او خبر دادند. علی (ع) هرگاه در نماز قنوت می‌گرفت می‌گفت: اللهم العن معاویه و عمرواً و حبیباً و عبدالرحمان خالداً و الضحاک

بن قیس و الولید و ابا الاعور. چون این خبر به معاویه رسید، او نیز در قنوت علی (ع) و ابن عباس و حسن و حسین (ع) و اشتر را لعنت می‌کرد.

امر خوارج و قتل با آنان

چون علی (ع) قصد آن کرد که ابوموسی را به حکمیت فرستد، زرعه بن البرج^۱ الطائی و حرقوص بن زهیر السعدی، از خوارج، نزد او آمدند و گفتند: از خطای خود توبه کن و کار نبرد را از سرگیر و ما را بیر تا با دشمنانمان بجنگیم. علی (ع) گفت: ما در میان خود نامه‌ای نوشته‌ایم و با آنان معاهده بسته‌ایم. حرقوص گفت: این خود گناهی است و شایسته توبه از آن. علی (ع) گفت: این گناه نیست، این عجز در رأی است و من شما را از آن نهی کرده بودم. زرعه گفت: اگر حکمیت را موقوف نسازی، با تو می‌جنگیم و راه خدا را برمی‌گزینیم. علی (ع) گفت: بدبختی نصیب تو باد، گویی می‌بینمت که کشته شده‌ای و باد بر پیکرت می‌وزد. زرعه گفت: خود نیز چنین دوست دارم و هر دو از نزد او بیرون آمدند و فریاد می‌زدند: لاحکم الله.

روزی علی (ع) در مسجد سخن می‌گفت، بناگاه از تمام اطراف مسجد این صدا بلند شد که لاحکم الله. علی (ع) گفت: الله اکبر کلمه حقی است که به قصد باطل ادا می‌شود. و بار دیگر سخن آغاز کرد. آنان بار دیگر سخن خود تکرار کردند. علی (ع) گفت: تا هنگامی که در میان ما هستید با شما سه گونه رابطه خواهیم داشت: شما را از ورود در مساجد خدا که ذکر خدا در آن‌ها گفته می‌شود، منع نمی‌کنیم و تا زمانی که با ما هستید از غنایم جنگی شما را محروم نخواهیم داشت و با شما نمی‌جنگیم تا شما جنگ را آغاز کنید.

خوارج در خانه عبدالله بن وهب الراسبی اجتماع کردند. او آنان را موعظه نمود و به خروج در بعضی از نواحی تحریض کرد تا این خروج‌ها دلیل مخالفتشان با بدعت‌ها باشد. حرقوص بن زهیر نیز سخن او را تأیید کرد و سخنانی گفت. حمزه بن سنان الازدی گفت: درست می‌گویید ولی به‌امیر و پرچمی نیاز دارید. چندتن، از جمله زید بن حصین الطائی و حرقوص بن زهیر و حمزه بن سنان و شریح بن ابی اوفی العبسی^۲ بدین مقام نامزد شدند و نپذیرفتند. پس به عبدالله بن وهب الراسبی پیشنهاد کردند، او اجابت کرد و در دهم شوال همه با او بیعت کردند. این عبدالله به ذوالثغفات (پنه‌دار) معروف بود. سپس در منزل شریح بن ابی اوفی العبسی گرد آمدند و با یکدیگر به مشاوره نشستند. وهب به مردم بصره نامه نوشت و آنان را تحریض کرد که به خوارج پیوندند.

چون آهنگ خروج کردند. شب جمعه و روز جمعه را به عبادت پرداختند و روز شنبه به راه افتادند. طرفه بن عدی بن حاتم نیز با آنان بود. پدرش عدی بن حاتم از پی فرزند تا مدائن بیامد و

۱. البرج. ۲. العسبی.

توانست که بازش گرداند. ناچار خود بازگشت. عبدالله بن وهب با بیست سوار با او روبرو شد و خواست به قتلش آورد، ولی مردان طی که همراه او بودند او را از این کار بازداشتند. علی (ع) به سعد بن مسعود، عامل خود در مداین خبر داد. او برادرزاده خود مختار بن ابی عیبه را به جای خود گذاشت و با پانصد سوار از پی آنان روان شد. خوارج راه خود را تغییر دادند و به جانب بغداد آمدند. سعد، شب هنگام در کرخ به آنان رسید. عبدالله با سی سوار به مقابله او آمد. ساعتی میانشان نبردی در گرفت ولی لشکریان مسعود دست از جنگ برداشتند و گفتند تا فرمان علی (ع) برسد. ولی سعد رأی آنان را نپذیرفت. چون شب تاریک شد، عبدالله یاران خود را از دجله گذرانید و نزد دیگر یاران خود به نهر روان رفت. خوارج بصره نیز پانصد مرد به سرداری مسعربن فدکی التمیمی اجتماع کردند، ابوالاسود الدؤلی به فرمان عبدالله بن عباس، از پی آنان روان شد و میانشان جنگ در گرفت تا شب دامن گسترده و تاریکی میان دو سپاه حایل گردید. مسعربن نیز فرصت مغتنم شمرد و سپاه خود را بیرون برد و در نهر روان به عبدالله بن وهب پیوست.

چون خوارج بیرون آمدند علی (ع) با یاران خود به قتل با آنان بیعت کرد. سپس از آن دو حکم به بدی یاد کرد و برای مردم سخن گفت: و پس از حمد خدا و موعظه مردم گفت: این دو حکم قرآن را به یکسو افکندند و هر یک از پی هوای خود رفت. و در حکم میانشان اختلاف افتاد و هر دو گمراه بودند. پس برای حرکت به شام آماده باشید.

برای خوارج نهر روان نیز چنین نامه‌ای نوشت و آنان را به نبرد علیه دشمن تحریض کرد و گفت: ما بر همان تصمیم هستیم که زین پیش بودیم. خوارج در پاسخ او نوشتند: تو اکنون به خاطر خود خشمگین هستی نه برای رضای پروردگارت. اگر به کفر خود شهادت دهی و تو به کنی آنگاه در آنچه مورد اختلاف ماست، نظر خواهیم کرد... وگرنه با تو چنان خواهیم بود که با معاویه. زیرا خداوند خائنان را دوست ندارد.

چون علی (ع) نامه برخواند، از آنان نومید شد و چنان دید که لشکر به شام برد و آنان را به حال خود واگذارد. این بود که در میان مردم به بسیج لشکر برخاست. از لشکرگاه خود در نخيله، به عبدالله بن عباس نوشت که سپاه خود بسیج کند و آماده فرمان او باشد. ابن عباس نیز به سرداری احنف بن قیس هزار و پانصد مرد بسیج کرد. سپس برای مردم سخن گفت که چرا باید از شهری که شصت هزار مرد جنگی دارد چنین اندک بیرون آید. سپس زبان به تهدیدشان گشود و فرمان داد که برای جنگ بسیج شوند. در نتیجه این سخنان هزار و ششصد تن دیگر به سرداری جاریه بن قدامة السعدی روان نمود. اینان که سه هزار یا بیشتر بودند، به علی پیوستند. آنگاه علی (ع) برای مردم کوفه سخن گفت و با آنان ملاطفت نمود و به جنگ تحریضشان نمود و گفت که مردم بصره با وجود آن همه جمعیت چه کرده‌اند. و گفت: هر رئیسی باید شمار جنگجویان عشیره خود را از فرزندان گرفته تا موالی نزد من

آرد. سعید بن قیس الهمدانی و معقل بن قیس و عدی بن حاتم و زیاد بن خصفه و حجر بن عدی و دیگر اشراف، انگشت قبول بر دیده نهادند و به متعلقان خود گفتند حتی یک تن نیز تخلف نکنند. چهل هزار مرد جنگجو و هفده هزار جوانان نوحاسته بودند. شمار سپاهیان علی (ع) به شصت و هشت هزار تن رسید. در این احوال شنید که مردم خواستار یکسره شدن کار خوارج هستند. علی (ع) گفت: قتل مردم شام برای ما مهم تر است. زیرا شامیان با شما نبرد می کنند تا به پادشاهانی جبار مبدل شوند و بندگان خدا را در اطاعت خود در آورند. مردم رأی او را پذیرفتند و گفتند به هر سو که خود صلاح می دانی ما را ببر. در همان هنگام که علی (ع) آهنگ شام در سر داشت شنید که خوارج بصره عبدالله بن خباب از صحابه رسول خدا (ص) را در نزدیکی نهر وان دیده اند و او خود را به آنان شناسانیده است. آنان در باب ابوبکر و عمر از او پرسیده بودند. ابن خباب آنان را ثنا گفته بود. سپس از عثمان پرسیده بودند که: در آغاز و پایان خلافتش چگونه بوده، گفته بود: در هر دو دوره حق با او بود. آنگاه پرسیده بودند، علی (ع) پیش از حکمیت و بعد از آن چگونه بوده است؟ گفت: او خدا را بهتر از هر کس دیگر می شناسد و در دین خود پرهیزگار تر است. گفتند: تو پیر و هوای نفس خود هستی و رجال را بر حسب نام هایشان، نه افعالشان، دوست می داری. سپس او را سر بریدند و شکم زنش را نیز دریدند. و سه زن دیگر از قبیله طی را به قتل آوردند. قتل عبدالله بن خباب و تعرضشان به مردم دیگر، علی (ع) را غمگین ساخت. حارث بن مرة العبدی را برای تحقیق در جوانب امر نزد ایشان فرستاد. خوارج به قتلش آوردند. یاران علی (ع) گفتند: چگونه اینان را به حال خود رها کنیم و از تطاول آنان به اموال و عیال و اولادمان آسوده خاطر باشیم. باید نخست کار اینان را یکسره کرد. اشعث بن قیس نیز برخاست و چنین سخنانی گفت: علی (ع) با آنان موافقت کرد و نزد آنان کس فرستاد که قاتلان برادران ما را به دست ما دهید، تا از شما دست برداریم. تا چون از جنگ با مردم شام بازگردیم، شاید خداوند شما را به راه خیر راهبری نماید. خوارج جواب دادند: همه ما آنان را کشته ایم ریختن خون شما و خون آنان برای ما جایز است.

قیس بن سعد بن عباده و ابویوب انصاری آنان را موعظه کردند، سود نبخشید. تا آنگاه که علی (ع) خود آمد و تهدیدشان کرد و به سفاهت موسومشان ساخت و گفت که آن دو حکم به کتاب و سنت کار نکردند. ما نیز آنان را رد می کنیم و خود همچنان بر قاعده اولیم. گفتند: ما از این که به حکمیت گردن نهادیم، کافر شدیم، سپس توبه کردیم. اگر تو نیز توبه کنی با تو هستیم و گرنه تو را نفی می کنیم. علی (ع) گفت: پس از آنکه به رسول خدا (ص) ایمان آورده ام و با او هجرت کرده ایم و در راه اسلام جهاد کرده ام، چگونه به خود نسبت کفر دهم؟ پس از نزد آنان بازگشت.

و گویند چون علی (ع) زبان به سخن گشود و از کارهای ناپسند آنان، چون قتل و فساد به سختی انتقاد نمود، از جمعیت خوارج ندا برخاست: با اینان سخن مگویید و آماده دیدار با خدا شوید. پس

به جانب جسر، تاخت آوردند، ولی علی (ع) از پی آنان روان شد و از رفتن بازشان داشت. علی (ع) سپاه خود را تعبیه داد. بر میمنه حجر بن عدی و بر میسره شیب بن ربیع یا معقل بن قیس و بر سواران ابویوب و بر پیادگان ابوقتاده و بر مردم مدینه که هفتصد تن یا هشتصد تن بودند، قیس بن سعد را قرار داد. خوارج نیز سپاه خود تعبیه دادند: بر میمنه زید بن حصین الطایبی و بر میسره شریح بن اوفی العبسی^۱ و بر سواران، حمزه بن سنان الاسدی و بر پیادگان حرقوص بن زهیر را قرار دادند. علی (ع) پرچم امان به دست ابویوب داد که هر کس به سوی آن آید اگر کسی را نکشته باشد و متعرض کسی نشده باشد، در امان است. و هر کس به سوی کوفه یا مداین رود، در امان است. پس فروة بن نوفل الاشجعی با پانصد تن به کناری رفتند. او گفت نمی دانم چرا باید با علی (ع) بجنگم و به سکره رفتند. دیگران نیز به کوفه رفتند. جمعی نیز که چهار هزار تن بودند، به علی پیوستند. از همه آن جمع هزار و هشتصد تن باقی ماند. علی (ع) و سپاهش بر آنان حمله ور شدند تا آنان را به جانب چپ و راست پراکنده کردند. سپس تیراندازان راه بر آنان گرفتند و سواران از دو جناح بر سر آنان تاختند و تیغ در آنان نهادند، چنانکه در یک ساعت همه کشته شدند. گوئی به آنان خطاب شده بود که بمیرید و مردند. عبدالله بن وهب و زید بن حصین الطایبی و حرقوص بن زهیر و عبدالله بن شجره و شریح بن اوفی به قتل رسیدند. علی (ع) فرمان داد تا از میان کشتگان، مخدج^۲ را بیابند. رسول خدا (ص) نشانه های او را بیان کرده بود که از زمره خوارج باشد. او را در میان کشتگان یافتند. علی (ع) در شگفت شد و تکبیر گفت. مردم نیز عبرت گرفتند. آنگاه هر چه در لشکرگاهشان سلاح و چارپا بود، بگرفت و در میان مسلمانان تقسیم کرد. اما اموال و زنان و بردگانشان را به آنان بازگردانید.

عدی بن حاتم، پسر خود طرفه را دفن کرد. مردانی چند از مسلمانان نیز کشتگان خود را دفن کردند. علی (ع) آنان را از آن کار منع نمود و از آنجا برانند. از اصحاب علی (ع) جز هفت تن یا در همین حدود کشته نشده بود.

سپاهیان علی (ع) اظهار خستگی نمودند و گفتند جراحات تیر و نیزه دارند. از این رو خواستند به کوفه بازگردند، تا برای نبرد با شامیان نیرومندتر شوند. کسی که از جانب آنها سخن می گفت اشعث بن قیس بود. علی (ع) نپذیرفت و به راه خود ادامه داد تا به نخيله رسید و آنها را از رفتن به خانه هایشان منع فرمود و گفت به سوی دشمن خود گسیل شوید. در آن ایام که در نخيله نزول کرده بودند کم کم و دزدیده دزدیده مردم به خانه هایشان می رفتند و لشکرگاه خالی مانده بود. چون علی (ع) چنان دید بار دیگر آنان را به نبرد تحریض کرد ولی کسی قدم در راه ننهاد. آنگاه رؤسایشان را فراخواند و پرسید چه می گویند که به خانه های خود رفته اند. بعضی اظهار بیماری کردند و بعضی بهانه های دیگر آوردند و جز اندکی در لشکرگاه حاضر نشدند. علی (ع) برایشان سخن گفت و آنها را سخت ملامت نمود و از

۱. العنسی.

۲. این مخدج را چیزی چون پستان بر سینه بود.

حقوق خود و وجوب فرمانبرداری آنها فصلی مشیع بیان داشت و اندرزشان داد ولی از جای خود تکان نخوردند و همچنان سکوت کردند.

حکومت عمرو بن العاص در مصر

گفتیم که عثمانیان با معاویه بن حدیج السکونی در نواحی مصر اجتماع کرده بودند. و محمد بن ابی بکر، سپاهی از فسطاط به سرداری ابن مضاهم بر سر آنان فرستاد، در این نبرد ابن مضاهم کشته شد و سپاه او به هزیمت رفت. و بدین سبب آتش فتنه علیه محمد بن ابی بکر در مصر افروخته گردید. این خبر به علی رسید. علی (ع) مالک اشتر را که در آن ایام فرمانروای جزیره و در نصیبین بود، به مصر فرستاد و گفت این کار، کار تو است و بس. چون این خبر به معاویه بن ابی سفیان رسید و او طمع مصر در سر می پخت دانست که اگر اشتر به مصر برسد، دست یافتن او به آن دیار محال خواهد بود. اشتر به جانب مصر روان شد و در قلزم به خانه مردی که عهده دار امر خراج آن دیار بود، مهمان شد و در آنجا بمرود. گویند معاویه برای امیر قلزم، زهر قاتل فرستاده بود و گفته بود اگر اشتر را بکشد خراج از او برمی دارد، و این بعید می نماید.

چون خبر وفات اشتر به علی رسید استرجاع کرد و برای او آمرزش خواست. از سوی دیگر چون خبر حکومت اشتر به محمد بن ابی بکر رسید بر او گران آمد. علی (ع) برای او نامه ای نوشت و از او معذرت خواست و گفت: اگر اشتر به مصر می آید، به سبب عدم لیاقت او نیست، بلکه از آن رو اشتر را به مصر فرستاده که می پنداشته مردی است با شدت عمل بیشتر. و نیز گفت که: اینک اشتر به لقاء پروردگارش نائل آمد و ما از او خوشنودیم، خدا نیز از او خوشنود باشد و ثواب او را مضاعف فرماید. تو نیز در برابر دشمنانت پای دار و جنگ را دامن بر کمر زن. و مردم را به حکمت و موعظه حسنه به راه خدای دعوت کن. و خدا را فراوان یادنامی و بدو یاری جوی و از او بترس که او ترا در کارهای دشوار بسنده است و در کار حکومت یاریات خواهد کرد. محمد جوابی حاکی از خوشنودی خود و اطاعت از فرمان او برایش بفرستاد. و گفت آماده است تا با هر که سر مخالفت برمی دارد، نبرد کند.

مسئله حکمین چنانکه گفتیم، به پایان آمد و مردم عراق با علی (ع) راه مخالفت پیمودند و مردم شام با معاویه به خلافت بیعت کردند. معاویه اینک می خواست دامنه نفوذ خود را تا مصر گسترش دهد زیرا امید آن داشت که هزینه لشکر کشیهایش را از خراج آنها تأمین کند. این بود که خواص درگاه خود را چون ابوالاعور السلمی و حیب بن مسلمه و بسیرین ابی ارطاة و ضحاک بن قیس و عبدالرحمان بن خالد بن الولید و شرحبیل بن السمط را فراخواند و در باب مصر به مشاورت پرداخت. عمرو به فتح آن اشارت کرد و گفت: به سرداری مردی دوراندیش و برنده و مورد اعتماد سپاهی بدان جا گسیل کن تا همه عثمانیان را گرد خود جمع آورد. معاویه گفت: بهتر است برای عثمانیان نامه بنویسیم و آنان را با

وعده‌های خویش دلگرم سازیم و برای دشمنانمان نیز نامه بنویسیم و آنان را به صلح دعوت کنیم و از عواقب کارهایشان بیمناکشان گردانیم، سپس بدان سو سپاه بریم. آنگاه عمرو بن العاص را گفت که: تو شتاب را سبب پیروزی خود می‌دانی و من تأنی را. عمرو بن العاص گفت: هر چه خواهی بکن. ولی پندارم که این کار جز به قتل راست نیاید. معاویه به مسلمة بن مخلد و معاویه بن حدیج نامه نوشت و از آنان به خاطر مخالفتشان با علی (ع) ستایش کرد و به جنگ و قیام برای گرفتن خون عثمان، تحریفشان نمود. آن دو دعوت معاویه را اجابت کردند و از معاویه یاری خواستند معاویه پاسخ‌نامه آنان را با اصحاب خود در میان نهاد. آنان نیز بدان اشارت کردند.

معاویه فرمان داد تا عمرو بن العاص با شش هزار مرد جنگی، بسیج مصر کند. و او را به تأنی و تأمل و ترک عجله وصیت کرد. عمرو در نزدیکی‌های مصر فرود آمد. عثمانیان مصر به او پیوستند. عمرو نامه خود و نامه معاویه را نزد محمد بن ابی بکر فرستاد. این دو نامه هر دو تهدیدآمیز بودند که مردم بر ضد تو اجتماع کرده‌اند و تو را به ما تسلیم خواهند کرد و باید که از مصر بیرون روی. محمد بن ابی بکر آن دو نامه را نزد علی (ع) فرستاد. علی (ع) او را وعده داد که سپاهی به یاری‌اش روانه خواهد کرد و او را به نبرد با دشمن و پایداری در نبرد فرمان داد. محمد بن ابی بکر با دو هزار سپاهی به سوی عمرو روان شد و کنانه بن بشر در مقدمه سپاه او بود. عمرو، نیز معاویه بن حدیج را با جمعی از مردم شام به جنگ او گسیل نمود. سپاه شام، کنانه را در محاصره گرفتند. او از اسبش فرود آمد و یک تپه با دشمن جنگید تا به شهادت رسید. چون خبر به محمد بن ابی بکر آمد اصحابش از گردش پراکنده شدند و او خود بگریخت و در خرابه‌ای پنهان شد. اما او را گرفتند و به ابن حدیج تسلیم کردند. ابن حدیج او را به فسطاط آورد. برادرش عبدالرحمان، از عمرو بن العاص خواست که نزد ابن حدیج کس فرستد تا از کشتش منصرف شود اما عمرو نپذیرفت. محمد بن ابی بکر آب طلیید و عمرو او را آب نداد، به پاداش آنچه با عثمان کرده بود. سپس او را در درون شکم خری جای داد و پس از لعنت بر او و دعاه و ثنا بر معاویه، او را در شکم خر به آتش بسوخت. عایشه همواره در نماز قاتلان او را نفرین می‌کرد.

و گویند که چون محمد بن ابی بکر بگریخت در نزد جبلة بن مسروق پنهان شد در آنجا معاویه بن حدیج او و اصحابش را محاصره کرد. محمد بن ابی بکر بیرون آمد و همچنان نبرد می‌کرد تا کشته شد. چون نامه محمد بن ابی بکر به علی رسید. برای مردم سخن گفت و آنان را به نبرد با دشمنانشان فراخواند. و گفت: در جرعه که ناحیه‌ای است میان کوفه و حیره جمع شوند. فردا نيمروز خود به جانب جرعه روان شد ولی یک تن هم نیامده بود. علی (ع) شبانگاه برگشت و اشراف را گرد آورد و زبان به تویبشان گشود. مالک بن کعب الارحبی با دوهزار تن اجابت کرد. علی (ع) گفت: حرکت کن ولی پندارم که به هنگام بدانجا رسی. مالک پنج فرسنگ آمده بود که حجاج بن غزیه^۱ الانصاری که از

مصر می‌آمد، به او رسید و از کشته شدن محمد بن ابی بکر آگاهش کرد. نیز عبدالرحمان بن شیب^۱ الفزاری که جاسوس علی (ع) در شام بود، نزد او آمد و خبر قتل محمد و استیلاء عمرو را به مصر بدو داد. علی (ع) غمگین شد و به مالک بن کعب نوشت که سپاه را بازگرداند. و برای مردم سخن گفت و خبر واقعه را به آنان داد و ملامتشان کرد و گفت آنقدر در این کار سستی به خرج دادید که مصر از دست بشد و پس از سرزنش و توبیخ بسیار، فرود آمد.

دعوت عبدالله ابن الحضرمی در بصره برای معاویه و کشته شدن او

چون معاویه مصر را در تصرف آورد، عبدالله بن الحضرمی را به بصره فرستاد تا مردم را به سوی او دعوت کند.

معاویه بدان سبب که علی (ع) در جنگ جمل جماعتی از آنان را کشته بود و نیز اعتقادی که به طلب خون عثمان داشتند، بدین دعوت امید فراوانی بسته بود. ابن الحضرمی را سفارش کرد که در میان قبایل مضر فرود آید و با افراد قبیله ازد طرح دوستی افکند ولی او را از قبیله ربیعیه برحذر داشت. و گفت: اینان ترایه^۲ هستند، یعنی از شیعیان علی (ع). ابن الحضرمی به بصره وارد شد. ابن عباس از بصره بیرون آمده، در کوفه نزد علی (ع) رفته بود، و زیاد را به جای خود در بصره گذاشته بود. ابن الحضرمی در میان بنی تمیم فرود آمد و عثمانیان گردش را گرفتند و او، آنان را به گرفتن خون عثمان از علی (ع)، تحریض می‌کرد. ضحاک بن قیس الهلالی گفت: برای ما، چه بد چیزی آورده‌ای و اینک ما را بدان فرامی‌خوانی. آیا پس از آنکه به جمعیت رسیده‌ایم ما را به تفرقه و مرگ می‌خوانی، تا معاویه به امارت رسد؟ عبدالله بن خازم السلمی گفت: خاموش باش که تو شایان این گفتگو نیستی. سپس به ابن الحضرمی گفت: ما یاران تو هستیم و به منزله دست‌های توایم. حرف حرف تو است. آنگاه ابن الحضرمی نامه معاویه را برایشان خواند که آنان را به طلب خون عثمان دعوت می‌کرد و می‌گفت که: بر طبق سنت با آنان عمل خواهد نمود و عطایایشان را مضاعف خواهد ساخت. چون از خواندن نامه فراغت یافت، احنف بن قیس برخاست و از جمع کناره گرفت و عمرو بن مرحوم العبیدی، حاضران را به لزوم حفظ بیعت علی (ع) فراخواند. و عباس بن صحار العبیدی از ابن الحضرمی جانبداری نمود و مثنی بن مخرمه او را گفت: سخنان ابن صحار تو را نفریبد. از هر جای که آمده‌ای به همانجا بازگرد. ابن الحضرمی، از صبره بن شیمان الازدی پرسید: آیا تو مرا یاری نخواهی کرد؟ گفت: اگر به خانه من فرود آمده بودی، یاری‌ات می‌کردم.

زیاد، امیر بصره نزد حفص بن المنذر و مالک بن مسمع و سران قبایل بکرکس فرستاد تا از اعمال ابن الحضرمی ممانعت نمایند تا دستور علی (ع) برسد. حفص بدو پاسخ داد ولی مالک که

۲. ترایه.

۱. شیب.

هوادر بنی امیه بود به سخن او توجهی ننمود. زیاد چون چنان دید نزد صبره بن شیمان کس فرستاد و از او خواست تا با افرادی که در اختیار دارد او و بیت المال را حفاظت کند. صبره گفت: اگر آن را به خانه من حمل کنی، چنین خواهم کرد. پس بیت المال و منبر را به خانه او حمل کردند و او نماز جمعه را در مسجد آنجا به جای می آورد. زیاد خواست آنان را بیازماید، روزی پس از نماز، از حمله دشمنان به آنان خبر داد، صبره گفت: بیم به دل راه مده در برابر آنان پایداری خواهیم کرد. زیاد ما وقع را به علی نوشت. علی (ع) امین بن ضبیعه را به بصره روان کرد. او تمیم را از گرد ابن الحضرمی بپراکند و به یاری فرمانبرداران خود، با نافرمانان قتال کرد. این قتال یک روز یا کمتر از یک روز ادامه داشت. ابن الحضرمی در این اثناء بغتة به دست جماعتی کشته شد. گویند اینان از خوارج بودند.

حکومت زیاد در فارس

چون ابن الحضرمی در بصره کشته شد و مردم در باب علی (ع) با یکدیگر به اختلاف و کشمکش افتادند، بعضی از بلاد ایران، طمع در کاستن از مقدار خراج خود بستند. از جمله مردم فارس عامل خود سهل بن حنیف را بیرون کردند. علی (ع) در اینکه چه کسی را به فارس بفرستد با اصحاب خود مشاوره کرد، جاریة بن قدامه به زیاد اشارت کرد. پس به ابن عباس فرمان داد که او را با سپاهی گران به فارس روان دارد و حکومت فارس را به او دهد. چون زیاد به فارس درآمد به نیروی گروهی، گروه دیگر را از میان برداشت. برخی گریختند و برخی ماندند و سراسر فارس بدون جنگ در تصرف او درآمد. سپس از فارس به کرمان تاخت و سراسر زمین کرمان را زیر پی سپرد و به اصطخر بازگشت و در قلعه‌ای که به قلعه زیاد موسوم بود، سکونت گزید.

جداشدن ابن عباس از علی (ع)

در سال چهارم، ابن عباس از علی (ع) جدا شد و به مکه رفت. و سبب آن بود که روزی ابن عباس، بر ابوالاسود الدوئلی گذشت و او را به خاطر کاری تویخ و سرزنش کرد. ابوالاسود، به علی نوشت که ابن عباس اموال خدا را پنهان ساخته است. علی (ع) در پاسخ، نامه ستایش آمیزی به ابوالاسود نوشت. و نیز به ابن عباس در این باب مکتوبی فرستاد و نگفت چه کسی این خبر را به او داده است. ابن عباس، در تکذیب آن خبر و براءت خود برای او نامه‌ای نوشت و گفت: که او ضابط و حافظ اموال است. علی (ع) در جواب او نوشت که بگو: چه گرفته‌ای و از کجا گرفته‌ای و در چه راهی صرف نموده‌ای؟ ابن عباس پاسخ داد: چنان برمی آید که آنچه را به تو خبر داده‌اند سخت عظیم شمرده‌ای، اینک هرکس دیگر را که دوست داری، به کارگزاری خود معین کن که من از این سرزمین خواهم رفت. پس خویشاوندان مادری خود را از بنی هلال فرا خواند و همه مردان قیس نزد او آمدند و او آن